



برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت نه صدم





آقای فرشاد از خوزستان



با عرض سلام

«هشیاری جسمی کار نمی‌کند.»

هشیاری جسمی چه بلایی سر ما آورده است؟ با تصویر داریم زندگی می‌کنیم، با توهم داریم زندگی می‌کنیم. همه‌اش با تصاویر ذهنی ارتباط برقرار می‌کنیم، همه‌اش فکر ما این است که دیگران چکار می‌کنند؟! چه کسی بهتر است؟ چه کسی بهتر کار را انجام می‌دهد؟ چه کسی بهتر از همه صحبت می‌کند؟ همه‌اش « تر » و « تر ».

یک بار بنشینیم و با خود فکر کنیم که ما انسان‌ها چه فرقی با هم داریم؟ یک نفر سواد ندارد، یک نفر سواد دارد. آن شخصی که سواد ندارد، در ذهنش یک تصویر از آن شخصی که سواد دارد می‌سازد، به این صورت که آن شخص بالاتر از آدم‌های معمولی است و همه‌چیز را می‌داند. یک شخصی که پول دارد و یا قدرت دارد را در ذهنمان بزرگ می‌کنیم، به طوری که کل مردم فکر می‌کنند آن شخص فوق‌بشری است، در صورتی که آن شخص در واقعیت، کوچک‌ترین مشکل خود را نمی‌تواند حل کند.

من ذهنی اگر خودش چیزی برای پُر دادن داشته باشد، هزاران تصویر ذهنی دروغین از خودش می‌سازد و همه‌جا وانمود می‌کند که واقعیت من عین این تصاویر است. اما اگر خودش چیزی برای قدرت‌نمایی و پُر نداشته باشد، از انسان‌ها و یا حتی از مرده‌ها تصویر ذهنی می‌سازد و آن‌ها را می‌پرستد، و این قدر همانیده با این تصاویر است، که به این کارش افتخار می‌کند و با این کار ارضا می‌شود.

بنابراین یک شخص را که حتی کارهای ساده خود را در بیرون نمی‌تواند انجام دهد را بالا می‌بریم، صرفاً براساس توهم. و او هم که سرتاسر زیر نفوذ من ذهنی است، هزاران تا خراب‌کاری می‌کند، فقط و فقط براساس توهم من ذهنی و هشیاری جسمی. این تصویرسازی و مقایسه و حسادت، کارهای من ذهنی است و ممکن است با ما به معنویت هم بیاید. همه‌اش به جزئیات توجه می‌کنیم، که چه کسی بهتر است و غیره.

از اشخاص تصاویر ذهنی می‌سازیم و مرکز ما می‌آیند و ما مدام با یک تصویر ذهنی سروکار داریم و زندگی این لحظه را هدر می‌دهیم، صرفاً فقط به خاطر یک چیز توهمی.

خوب این تصاویر ذهنی موش گنده هستند، چرا؟ چون باعث می‌شوند که ما خودمان را ملامت کنیم، خودمان را دوست نداشته باشیم. با تصویرسازی فکر می‌کنیم که بقیه دارند زندگی می‌کنند و ما محروم ماندیم.

ولی واقعیت چیست؟ واقعیت این است که هیچ خبری نیست. هیچ انسان سوپر استاری وجود ندارد. آن شخصی که در ذهنمان از او یک تصویر کامل ساخته‌ایم، یک انسان است مثل ما. اتفاقاً برعکس است. هرکسی که سعی می‌کند خودش را بیشتر مطرح کند و من من می‌کند، بیشتر درگیری من ذهنی دارد.

یادم است به خانواده‌ام می‌گفتم: نگاه به فلانی و بهمانی کن، که چه زندگی‌ای دارند! ولی زندگی ما به درد نمی‌خورد! همه‌اش تصویرسازی ذهنی بود و واقعیت نداشت.

اتفاقاً علت این که این همه محتاج رابطه با دیگران هستیم و سعی می کنیم خیلی نزدیک شویم و وارد جزئیات می شویم هم، همین است که فکر می کنیم خبری است و آن ها خاص هستند و اگر با آن ها آشنا شویم، زندگی ما بهتر می شود.
ما قدرت و اختیار این را نداریم که اجازه ندهیم تصویر ذهنی دیگران، مرکز ما نیاید. پس بنابراین:

اختیار آن را نکو باشد که او
مالک خود باشد اندر اتقوا

چون نباشد حفظ و تقوی، زینهار
دور کن آلت، بینداز اختیار
مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۴۹ - ۶۵۰

چون نباشد قوتی، پرهیز به
در فرارِ لایطاق آسان بجه
مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۹۶

شاید بهتر است وارد جزئیات رابطه نشویم، که رابطه به توقع کشیده شود و ما از طرف مقابل تصویر ذهنی
بسازیم و او را در مرکزمان بگذاریم!

با تشکر و احترام
فرشاد از خوزستان



خانم مرضیه از نجف آباد



سلام خدمت آقای شهبازی عزیز 
و دوستان همراه گنج حضور 

برنامه ۹۲۱ و غزل ۲۸۴۲ از دیوان شمس، مولوی

❖❖ مراد دل = جهان بی مرادی ❖❖

❀ دم او جان دهدت، رو ز نفخت پذیر
❀ کار او کن فیکون ست نه موقوف علل
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴

فقط دم خداست که وقتی فضا را باز می کنی، به تو جان همراه با برکات می دهد.
منتظر هیچ علت، درست شدن، خواستن و رسیدنی در بیرون نباش که جان داری کند. تو فقط کافیست اولین
قدم را درست برداری. پای توجهات (که تو هشیاری و توجه زنده هستی) را، از توی ذهن و آن چه نشان می دهد
بردار، و بگذار توی فضای باز شده، به همین سادگی.

♦ بت من ز در درآمد، به مبارکی و شادی
♦ به مراد دل رسیدم، به جهان بی مرادی
- مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲

خدا آن جاست، منتظر تو نشسته تا از در درآیی به مبارکی و شادی، و تو را به مراد دلت برساند، تو را به جهان بی مرادی برساند، تو را به فضای یکتایی برساند که جهان (بی مرادی = نخواستن) و آزاد بودن و جان دار شدن است.

فضای یکتایی = جهان بی مرادی، جهان نخواستن

♦ تو پیرس چون درآمد؟ که برونِ نرفت هرگز
♦ که درآمد و برون شد، صفتی بود جمادی
- مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲

تو اگر هم می خواهی سؤالی بپرسی، پیرس که هشیاری من چطور وارد این فضای یکتایی بشود که هرگز از آن بیرون نرود؟
اگر هشیاری ات در سطحی بود که احساس می کنی مرتب وارد فضای یکتایی شده و بیرون می آیی، پس بدان که هنوز هشیاری جسمی داری. چون هشیاری که تبدیل شده از جسمی به حضور، وقتی وارد فضای یکتایی شود، دیگر خارج نمی شود.
پس در هیچ منزلی نگو که رسیدم به فضای یکتایی، همین که تو چیزی را به ذهن می فهمی، یعنی برده ای به ذهن و جسمش کرده ای، پس ناخوش می کنی هرآنچه بر آن کف نهاده ای را.

♦ غلطم، مگو که: چون شد؟ ز چگونگی برون شد
 ♦ تو چگونه‌ای، ولیکن تو ز بی چگونه زادی
 - مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲

پس از این سؤال کردن‌ها و منتظر پاسخ بودن‌ها دست بردار! این کار برای هشیاری که منظور و مقصود این لحظه‌اش «تبدیل» است، غلط، مانع و کارافزاست.
 پس در هر سطح هشیاری که در این لحظه هستی، هیچ نپرس، قضاوتش نکن، چند و چون و توصیفش نکن در ذهنت که من کجا بوده‌ام و الآن کجا هستم و به کجا باید برسم.
 کار تبدیل از یک جایی به بعد از چگونگی‌ها بیرون می‌رود، جایی که فرشته عقل می‌گوید: من از این جلوتر نمی‌توانم بیایم، چون پروبالم از شدت گرمای حضور او می‌سوزد.
 اگر خواستی با عقل و فهمیدن راه را طی کنی، جلوتر نمی‌توانی بروی، این قانون تبدیل است.

هرچه برایت مهم است و مرکزت می‌آید و به آن توجه می‌کنی، تو همان هستی. پس برای تو که چگونگی‌های خودت، پیشرفت، تبدیل شدن، انسان‌ها و اتفاقات مهم است، پس تو «چگونه» شده‌ای، جنس اصلی‌ات را پنهان کرده‌ای، «بی‌چگونگی» را!

تو از بی‌چگونه‌ای زاده شده‌ای که هیچ مثل و مانند و همتایی ندارد که بخواهی گونه و مثلش را در تصوراتی که در ذهن داری پیدا کنی و تعریف و توصیف کنی و بشناسی‌اش.

پس اگر می‌خواهی تبدیل به «او» شوی، کافی‌ست این لحظه در مقابل هر سؤال ذهن درباره کیفیت و چگونگی، ۳۰ ثانیه درد هشیارانه بکشی و در مقابل این سؤال ذهن صبر کنی تا ذهن مقاومت و اصرارش برای پرسش و فهمیدن تمام شود و هشیاری‌ات را رها کند، تا در دام ذهن نیفتی.

یا خود خدایت و سکوت باش، یا اگر نمی‌توانی، هم‌خوی خدا باش. سکوت‌های ۳۰ ثانیه‌ای در مقابل هر حرفی که من‌ذهنی در سرت می‌زند را امتحان کن، تا او را که سکوت محض است در درون حس کنی.

که بیا من باشی یا هم‌خوی من 
تا بینی در تجلی روی من 
مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۷۹

◆ چه چگونه بُد عدم را؟ چه نشان نهی قَدَم را؟
◆ نگر اولین قَدَم را که تو بس نکو نهادی
- مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲

اصلاً یعنی چه که عدم چگونه بوده است؟! عدم که از جنس «فضا و سکوت» است که چگونگی ندارد. «فضا و سکوت» از جنس خلأ، تهی، نیستی و هیچی است. خنده‌دار نیست این سؤالات من‌ذهنی؟! تو در من‌ذهنی که حادث است و آفل، و بعداً به‌وجود آمده، چه نشانی برای عدم که همیشه بوده است، می‌خواهی پیدا کنی؟ من‌ذهنی که از جنس عدم و قدیمی نیست که بخواهد عدم را بشناسد. او جدیداً در رفتن هشیاری به منزل ذهن انسانی به‌وجود آمده، هشیاری انسانی ناظر و شاهد بودن بر کار ذهن را فراموش کرده و دنبال همانیدگی‌ها رفته، و در نتیجه این غفلت، من‌ذهنی به‌وجود آمده.

پس من ذهنی و سؤالاتش راجع به چگونگی عدم و نشان پیدا کردن در ذهن، که بینم آیا من الآن در عدم هستم یا نه؟ و مدام چک کردن با ذهن، هیچ جایگاه و اعتباری ندارد.

تو ای هشیاری خدایی! اگر می خواهی به اصلت زنده شده و بی نهایت و ابدیت شوی، نگاه کن به اولین قدمی که تو و زندگی در روز آلت که «تو = زندگی» بودی، برداشتید.

و الآن هم، همیشه زندگی این لحظه دارد اولین قدم را برمی دارد، آن هم برداشتن قدم درست فضاگشایی اطراف «هر آن جور که تو این لحظه هستی و هر آن چه این لحظه انجام می دهی» هست، همه را با آغوش باز از تو می پذیرد.

این تو هستی که از اصلت جدا شده ای و در حس خفاش جدایی، داری اولین قدم را با فضابندی کژ می گذاری و تا ثریا دیوارت کژ می رود.

پس تو که باید روی او را بینی و در تجلی روی او را نشان دهی، همواره این لحظه اولین قدم را درست بردار: فضاگشایی اطراف «هر آن چه ذهنت نشان می دهد و هر آن چه قضا و کن فکان برایت پیش می آورد».

تو فقط اولین قدم جلوی چشم عدمت را بین که این لحظه و این جا پیش رو داری، به ذهن که می پرسد: بعدش چی؟ بگو: بعدش باشد برای بعد!

پس نگران هیچ قدم دیگری نباش! این لحظه فقط اولین قدم را داری که برداری، با کمک «صبر، حزم، پرهیز، شکر و رضا» این قدم را درست بردار. با فضاگشایی کامل، با چریدن خالص از فضای عدم، قدم را درست بردار و هشیاریات را بگذار در مرکز عدم شده، به طوری که هیچ جسمی در مرکز نماند.

تو همیشه فرصت داری که راه رفتنت در شاهراه فضای باز شده درونت را اصلاح کرده و بهتر و بهتر بروی. این جا کارگاه تبدیل است. تو باید آن قدر تمرین و تلاش کنی تا بتوانی اولین قدم را درست برداری، و بگذاری در این فضایی که از قبل در درون تو باز شده است.

تو باید فرصت فضاگشایی به خودت و بقیه را بدهی. هیچ اشتباه کردن، ملامت، حس خبط و پشیمانی ای برای هیچ کسی در کار نیست. از طرف دیگر هیچ انتها و نهایتی هم در کار نیست که در هیجان انتظار بروی، و ذهن بخواهد قدم های دوم و سوم و غیره را ببافد.

بی‌نهایت حضرت است این بارگاه
صدر را بگذار، صدرِ توست راه
مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۶۱

همه بی‌خودی پسندم، همه تن‌چو گل بخندم
به طرب میان ببندم، که چنین دری گشادی
- مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲

اولین قدم را درست برداشتی و گذاشتی در فضای بازشده درون. آن‌جا دیگر در هر وضعیت و اتفاقی، فقط بی‌خودی را می‌پسندی. می‌بینی که «خود داشتن و باخود و من‌ذهنی بودن» شادی را از تو می‌دزدد.

من باید مانند گل که تمام وجودش در حال خنده و پراکندن زیبایی و بوی خوش برای اطرافش است، با تمام تن یعنی ^۴اُبعدم بخندم:

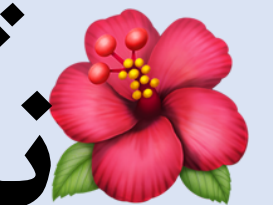
✓در بعد فیزیکی ام: سلامتی و لبخند، تحرک و پویایی، خوش‌زبانی، تمیزی و آراستگی ظاهری خودم و اطرافم.

✓در بعد فکرم: خلاقیت، کارگشایی و آوردن خرد برای سامان بخشی

✓در بعد هیجانم: کنترل هیجانات، که به جا و به موقع و به اندازه بروز دهم.

✓در بعد جانم: جان‌دار بودن و انگیزه و مقصود تبدیل داشتن برای لحظه به لحظه‌ام

من باید فقط کمر همّت را برای طرب و شادی ببندم. من هیچ وظیفه‌ای غیر از شاد کردن خودم و عیال خدا ندارم، آن هم به شکرانه گشودن در فضای یکتایی در این لحظه و امکان یکی شدن با او. این یکتایی را حس کنم و حس شادی بی سبب درونم را، مانند نقل و نبات به همه کائنات و اطرافیانم بپاشم.

چگونه خنده بپوشم؟ انار خندانم 
 نبات و قند نتاند نمود سماقی 
 مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۱۰۱

شاد و سلامت باشید. 
 مرضیه از نجف آباد



خانم دیبا از کرج



به نام خدا

با تکرار ابیات مولانا نفس سرکشان را ادب کنیم، تا شیطان از ما دور شود و نور خدا چشم عدم‌بین ما را باز کند. 🙏

بس که خود را کرده‌ای بنده هوا
کرمکی را کرده‌ای تو ازدها
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۳۵۶

من‌ذهنی مثل کرمی از هوای نفس تغذیه می‌کند و چاق می‌شود. هر که بنده هوای نفس شد، انرژی زنده زندگی را به خورد نفس مرده می‌دهد و کرم وسوسه را، به ازدهایی تبدیل می‌کند که زندگی را می‌بلعد.

ای برادر، صبر کن بر درد نیش
تا رهی از نیشِ نفسِ گبرِ خویش
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۲

صبر کردن و درد آگاهانه کشیدن با تحمل کردن و درد عاجزی کشیدن فرق دارد. صبر اولین قدم است که با فضاگشایی برمی داریم، تا از نیشِ نفسِ بدخواه که بر اساس پندار کمال، حرص، خشم و کمیابی عمل می کند، رها شویم.

ای نفسِ چو سگ آخر تا چند زنی دندان؟
وز کبر گسان رنجی، وندر تو دو صد چندان
-مولوی، مثنوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۱۸۷۰

مولانا خطاب به انسانِ نفسانی می گوید: رنجش و ایرادگیری از انسان‌ها، مثل دندان کشیدنِ سگی به استخوان است. در حالیکه هزار برابر این مرض‌ها درون ما است، ولی دوربین ما روی دیگران است و به عیب بینی و حسادت و قضاوت مشغولیم.

هین سگ نفس تو را زنده مخواه
کو عدو جان توست از دیرگاه
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۴

هوشیاری انسان برتر از هوشیاری حیوان است. نقطه مشترک حیوان و انسان در نفس خواهنده، خورنده و گشنده است، نفسی که از دیرگاه، دشمن تبدیل هوشیاری جسمی ما به هوشیاری حضور بوده است.

نفس و شیطان، هر دو یک تن بوده‌اند
در دو صورت خویش را بنموده‌اند
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۳

پس نفس و شیطان یکی هستند و در صورت‌های مختلف خود را نشان می‌دهند.

که بودشان لرزه و تَخويف و ترس
از توهم‌ها و تهديدات و نفس
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۷۲۴
-تخويف: ترساندن

بی‌کيفیتی زندگی و پریشانی حال ما، به‌خاطر تهديداتِ نفس و ترس‌های من‌ذهنی است، که بر داشته‌هایمان
می‌لرزیم و می‌ترسیم از بین بروند یا کم شوند.

ترس و نومیدیت دان آواز غول
می‌کشد گوش تو تا قعر سفول
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۷
-سفول = پست‌ترین مقام

ترس‌ها و ناامیدی‌های ما صدای شیطان است، که ما را به أسفل السافلین و پست‌ترین نقطهٔ جسم و روح
می‌کشاند.

مشورت با نفس خود گر می‌کنی
هر چه گوید، کن خلاف آن دنی
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۷۳
دنی: پست

با من‌ذهنی خود و من‌های‌ذهنی اطراف مشورت نکنیم، زیرا آن‌ها بخاطر مرکز همانیده و تأثیر قرین بد، ما را با
وسوسه به سوی چیزهای دنیا می‌کشند و هوشیاری ما پایین می‌آید.

من ز مکر نفس دیدم چیزها
کاو برد از سحر خود تمیزها
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۷۸

ساختار من‌ذهنی با پندار کمال و سبب‌سازی کار می‌کند. خیالات و هیروت ذهن با مقاومت و قضاوت، هوشیاری
ما را جادو می‌کند، و با مکر و حيله نفس را قوام می‌دهد و قوه تشخیص را از ما می‌گیرد.

هیچ نکشد نفس را جز ظلّ پیر
دامن آن نفس کش را سخت گیر
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۲۸
ظل = سایه

شکر کنیم که مولانا را داریم و یاد گرفتیم فضا باز کنیم و نفس خود را بکشیم. بزرگانی چون مولانا نور خردشان را به جهان تاباندند، تا ما راه درست را پیدا کنیم، پس دامنشان را سخت بگیریم و زیر سایه آن‌ها روی خود کار کنیم.

کسب فانی خواهدت این نفس خُس
چند کسب خُس کنی؟ بگذار، بس
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۰۲

نفس یا من‌ذهنی با پندار کمال به دنبال بیشتر داشتن و بهتر بودن، دنبال کسب است، و بر اساس عدم رضایتش همیشه مسئله و درد دارد. اگر از خواستن‌های نفسانی بپرهیزیم، مزه شیرین اقبال زندگی را می‌چشیم.

چون از آن اقبال شیرین شد دهان
سرد شد بر آدمی مُلک جهان
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۹۶

اگر یکبار شیرینی فضاگشایی را بچشیم، به خواسته‌های نفسانی که پوچ و بی‌اساس است، سرد و بی‌میل می‌شویم.

نیست کسبی از توکل خوبتر
چیست از تسلیم خود محبوبتر
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۱۶

شکر که می‌توانیم به خرد کل توکل کنیم و از مزایای فضای گشوده شده که امنیت، هدایت، عقل و قدرت است، استفاده کنیم. محبوبیت ما این است که با اراده نیکو تسلیم زندگی شویم و همانیدگی‌ها را جدی نگیریم و رها کنیم.

چونکه چشمش باز شد و آن نقش خواند
دیو را بر وی دگر دستی نماند
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۴۵۴

با فضاگشایی چشم عدم بینمان باز می‌شود و نقش همانیدگی‌ها را شناسایی می‌کنیم و آزاد می‌شویم. وقتی هیچ همانیدگی در ما نیست، شیطان را خلع سلاح می‌کنیم، و نیروی شفابخش زندگی، ما را از سختی‌ها عبور می‌دهد.

نفس با نفس دگر خندان شود
ظلمت افزون گشت، ره پنهان شود
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۷

بر اساس قانون جذب، کسی که من‌ذهنی دارد، انسان نفسانی را جذب می‌کند؛ و برای بیشتر کردن همانیدگی‌ها، با عادت‌های غلط نفسانی، در تاریکی جهل خویش، به دنبال خوشی‌های پوچ و زودگذر می‌روند و راه حقیقت را گم می‌کنند، اینها عاقبتی جز درد و حسرت ندارند.

اندر آن کاری که ثابت بودنی ست
قایمی ده نفس را، که مُثنی ست
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۹۸
-مُثنی: خمیده، دوتا، در اینجا به معنی سست کار و درمانده

پروردگارا! پرورش، کار توست و کار من تسلیم است؛ هر چه بیشتر فضا باز کنم قایم بر ذات پاکت می شوم،
ثباتی عطایم کن که با کم و زیاد شدن همانیدگی ها پای هوشیاریم نلرزد و به دویینی و کاهلی ذهن نیفتم و از تو
جدا نشوم.

نفس بی عهدست، زان رو گُشتنی ست
او دنی و قبله گاه او دنی ست
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۶۵۴
دنی: پست

هوشیاری وقتی به ذهن رفت با چیزهای دنیا همانیده شد و یک من ذهنی تشکیل شد. من ذهنی خدا را هم به
صورت تصویر ذهنی از خود جدا می بیند و عدم را نمی شناسد. این پستی و جهل انسان در نفس بود که با
ناسپاسی عهد آلت را فراموش کرد و به جای پرهیز از همانیدگی ها، خدا و یکتایی را انکار کرد.

نفس را تسبیح و مُصحف در یمین
 خنجر و شمشیر اندر آستین
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۵۴
 مصحف: کتاب قرآن

هی: بیا من طمع‌ها دارم زِ تو
 گویدش: رو رو که بیزارم زِ تو
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۱۶

نفس شیطانی پر از خواستن‌ها و طمع است ولی همین که ما عدم را شناختیم و فضاگشایی را از مولانا آموختیم
 قادر می‌شویم که من‌ذهنی‌مان را ببینیم و بگوییم: ای من‌ذهنی، من روح الهی هستم و از تو که شیطانی بیزارم،
 از من دور شو.

تو نترسیدی زِ عدل کردگار
من همی ترسم دو دست از من بدار
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۱۷

از خود پرسیم که: از کم شدن همانیدگی‌ها می‌ترسیم یا از عدالت خداوند که بر اساس صداقت و وفای ما کار می‌کند؟ وقتی عدم را شناختیم و از مولانا آموختیم که همه چیز در دنیا یک بازی است و جدی‌ترین کار ما این است که فضاگشایی کنیم و از جنس اتفاقات نشویم.

از ترازو کم کنی من کم کنم
تا تو با من روشنی من روشنم
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۰

پس عدالت و ترازوی خدا با مرکز ما کار می‌کند، هر چقدر مرکز ما خالی باشد آینه زندگی می‌شویم و حقیقت زندگی از آینه ما تجلی می‌کند. وضعیت‌های بیرون سامان پیدا می‌کنند، اگر درونمان را از غیر خدا پاک کنیم.

غیرتش بر عاشقی و صادقی است
غیرتش بر دیو و بر استور نیست
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۴۷
-استور: ستور، حیوانِ بارکش مانند اسب و الاغ و شتر

زندگی غیرت دارد و به دنبال کسی است که عاشق زنده شدن به خدا باشد و مرکزش را عدم کند. غیرت زندگی از کارهای شیطانی و خواستن های من‌ذهنی ما بیزار است، که هر لحظه برای بیشتر کردن همانیدگی‌ها مقاومت می‌کند و فضا را می‌بندد.

با سپاس از برنامه انسان ساز گنج حضور و یاران گرامی 🙏

دیبا از کرج



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com